

نگاهی به عقب

به تاریخ (15) فیروزی سال (1989) نیروی های اتحاد جماهیر شوروی افغانستان را پس از مدت قریب به ده سال با عبور از روی پل دوستی ترک کردند. گفته میشود که آخرین فردی که این سرزمین را ترک کرد جنرال گروموف فرمانده وقت این نیرو ها بود. که زمانی که به آنطرف پل رسید از موتر خود پائین شده روی خود را به سمت افغانستان گشتاند و برای چند لحظه خیره ماند در حالیکه در زیر لب با خود چیزی میگفت. این که دقیقاً چی چیزی با خود گفته باشد نمیدانیم، اما شاید گفته باشد:

"سلام به تو! سلام به تو ای سرزمین دلاور پرور! سلام به تو و به فرزندان دلیرت که با خون جان خود از وجب و جب خاک تو دفاع کردند. سلام به تو ای سرزمین که درس خوبی به من و به رهبران کوتاه فکر دادی، و ما را فهماندی که به زور شمشیر نمیشود ملتی را مطیع خود ساخت."

مسلماً که شنیدن همچون چیزی از زبان یک فرمانده شکست خورده دشمن سبب خوشی و افتخار همه ما میشود. اما این امکان هم وجود دارد که جنرال گروموف در آن لحظه گفته باشد:

"ما اکنون به سرزمین زیبا و آباد خود بر میگردیم. و تو را، با تن زخمی و خون چکانت رها میکنیم تا ده ها سال دیگر شاهد ریختن خود فرزندان باشی. و تو ای سرزمینی که به خودت میبایدی، دیدی چگونه به خاک و خون یکسانت کردیم، و چگونه تو را به مثابه میدان آزمایش سلاح و ایدیولوژی خود مورد استفاده قرار دادیم؟"

واقعیت این است که هیچ کسی نمیتوانست به داخل مغز این جنرال نگاه کند تا ببیند که او با خود چی میگفت، نه در آن موقع و نه هم اکنون. اما چیزی که برای همه قابل دید بود همان برگشتن و خیره ماندن این جنرال به سرزمینی بود که به خاک یکسان کرده بود.

آیا ما هم حد اقل برای یک لحظه به عقب خود نگاه کرده ایم؟ در آن زمان، بعد از آن و اکنون. آیا ما هم گاهی به آن ده سال جنگ با قوای سرخ و بیست سال بعد از آن نظر انداخته ایم؟ آیا یکبار روی خود را برگشتانده ایم و به این همه ویرانی و این همه خونی که در این سرزمین یخته است مکث کرده ایم و از خود پرسیده ایم که چرا به این حال افتاده ایم؟ آیا زمانی که در خلوت و تنهایی خویش به سرمیبریم و تنهای تنها هستیم، و هیچ کسی در دور و بر ما قرار ندارد ما را به دشمنی به وطن و مردم متهم کند و یا در وطن دوستی و مردم دوستی ما شک کند، (چیزی که واقعاً قابل شک و تردید میباشد) برای یک لحظه سر خود را به زیر این پرده وطن دوستی و انسان دوستی که به رخ خود کشیده ایم، داخل کرده ایم و به اصل خود وصل شده ایم تا ببینیم چند فیصد این وطن دوستی ها و مردم دوستی های ما واقعی اند و چند فیصد دیگرش روکشی اند که برای پنهان کردن خود خواهی ها، قدرت خواهی ها و شهرت طلبی های خود استفاده میکنیم.

شاید ما نمیخواهیم و یا نمیتوانیم به عقب خود نظر ببینیم، و نه هم به جلو و یا به اطراف خود. اگر گاهی هم این کار را میکنیم نه برای درس گرفتن از گذشته بلکه بیشتر برای این است تا چیزی را بیابیم برای افتخار کردن و رفع خودکم بینی خود و کشیدن به رخ دیگران. اینکه ما در ظرف صد سال گذشته سه بار (اگر که پاکستان و القاعده را به حساب نیاوریم) مورد تاخت و تاز نیرو های بیگانه قرار میگیریم شاید خود بیان نیاندیشیده گی و روزمره گی ما باشد. شاید ما فراموش کرده ایم که زمان سه بعد دارد: حال، گذشته و آینده. و ما فقط با زمان حال انس گرفته ایم و تا زمانیکه پیشانی ما به دیواری برخورد نکند و درد را حس نکنیم به خود نمی آیم و آنگاه همکه چنین شد از فرط درد دوسه بار دیگر هم سرخود را به دیوار میکوبیم تا در میدان نمایش شهامت و غیرت از دیگران عقب نمانیم و بعد به همین صورت به راه خود ادامه میدهیم تا اینکه باز به دیوار دیگری برخورد کنیم.

اینکه نیرو های امریکایی راستی هم در سال دو هزار و چهارده افغانستان را ترک خواهند کرد دقیقاً معلوم نیست. اما چیزی که قابل انکار نمیباشد این است که این نیرو ها بالاخره یک روزی این سرزمین را ترک خواهند کرد، شکست خورده و سرافکنده، و یاهم پیروز و سر بلند. اینکه پس از بیرون رفتن این نیرو ها چی سرنوشتی برسر راه مردم افغانستان قرار خواهد گرفت امریست که پیش بینی اش از عهده این قلم بر نمی آید. اما چیزی که شاید همه بدانیم این است که نیروی های مسلح عقب گرا در کمین نشسته اند تا باز یک بار دیگر برشانه های مردم سوار شوند، چشمانشان را با پارچه های سیاهیکه از صندوقچه تاریخ بیرون کرده اند ببندند و به هر سمتی که دلشان خواست برانند. و اگر به این امر دست نیافتند حد اقل چند متر سرک و یا چند باب مکتبی را که در طی ده سال به قیمت ریختن خون هزاران انسان این سرزمین ساخته شده است دو باره ویران کنند.

اما این ها برای روشنفکران که خود را در خفا گل های سر سبد جامعه و نماینده گان اصیل مردم به حساب میاورند و آرزوی احترام شدن را هم دارند شاید چندان مهم نباشد. چرا که در آن صورت باز یک دهه دیگر برای این گل های سرسبد جامعه مواد فکری تهیه خواهد کرد و باز یک بار دیگر آتش کوره جنگ های زرگری را که به نظر میرسد به سردی گرائیده باشد، تازه خواهد کرد. البته باید اضافه کنم که روی سخنم به آن روشنفکرانیست که در زیر ریش و واسکت های انتحاری طالبان فرشته مقاومت ملی و آزادی خواهی را میبینند و سقوط نظام موجود را به دست این نیرو ها روز شماری میکنند.

متأسفانه در مدت این سی سال و اندی که گذشت و این همه گوشمالی هایی که از دست روس ها، پاکستانی ها، ایرانی ها، عرب ها و غربی ها خورده ایم هنوز هم به هوش نیامده ایم و شاید مانند شاگردان بازیگوش گوشهای ما هم دیگر درد را حس نمیکند. هنوز هم بی اعتمادی، خود خواهی، و قدرت طلبی بر ما حاکم است. هنوز هم سازمان ها و تشکیلاتی که ده ها سال از عمرشان میگذرد با گذشت هر روز کوچک و کوچکتر شده و در انزوا قرار گرفته میروند و در مدت این ده سالی که گذشت نتوانستند که یک بدیل قابل قبولی را نه برای خود و نه هم برای مردم ارایه کنند. شاید قصد همه ما به قول شاعر سوختناندن جهان است اگر که به کام ما نگردد. هنوز هم از سخن گفتن با یک دیگر ترس داریم، از پرسیدن نفرت و از پاسخ گفتن ابا میورزیم و اگرگاه گاهی هم با همدیگر سخن میزینم کلمات و جملات ما محکم تر از مشت و لگد ماست که بر روی یدکدیگر

میکوبیم. شاید فرهاد دریا ضرباتی را که سخن زدن وارد میکند هنوز نچشیده است که میگوید: بیش از این دگر مرا مزین، میزنی بزین سخن بزین.

به هر صورت نیرو های امریکایی و شرکایش مانند نیرو های شوروی روزی این سرزمین را ترک خواهند کرد، البته که نه از طریق پل دوستی که از طریق یکی از میدان های هوایی. و آخرین جنرال شان شان از دروازه هوا پیما سر خود را بیرون خواهد کرد و به طرف ما خیره خواهد ماند و در زیر لب و همرا بالبخند خواهد گفت:

" اکنون ما هم میرویم. همانگونه که دیگران رفتند. آنچه را میخواستیم بدست آوریم و شما باز هم بر سر وکله یکدیگر بزینید تا اینکه باز کشور دیگری به سر وقت تان برسد."